

## سالشمار زندگی ویرجینیا وولف ژرار دو کورتانز. ترجمه ناهید طباطبایی

۷ ۱۸۸۲: بیست و پنجم ژانویه - تولد آدلین ویرجینیا ستیون، سومین فرزند جولیا و لسلی، بعد از ونسا (۱۸۷۹) و توبی (۱۸۸۰). انتصاب لسلی ستیون به سمت سردبیری هیأت تحریریه «فرهنگ زندگینامه ملی» در ۶۳ جلد که تدوین آن را به سال ۱۸۹۰ به پایان می برد.

۱۸۸۳: تولد آدرین ستیون

۱۸۸۸: برادر ناتنی ویرجینیا «جرالد داکورث» ۲۳ ساله به او تعرض می کند.

۱۸۹۵: مرگ مادر ویرجینیا: «بیاد می آورم استلا، که ما را به بالین مادر برده بود بلافاصله بعد از مرگ او من را از تختش دور کرد؛ و من که پنهانی به گریه و زاری پرستار خندیده بودم پیش خود گفتم «همه اش تظاهر است!» سیزده ساله بودم و از این وا همه داشتم که آنطور که باید و شاید غم و غصه خود را نشان نداده باشم.» (خاطرات). اولین نشانه های افسردگی. تالاند

هاوس فروخته شد. پایان گذراندن تعطیلات در «سنت ایوز ساحل کورنوآی» که خانواده ستیون هر ساله به آنجا می رفتند. اولین نوول او که به سبک «هائورن» نوشته شده مربوط به این دوره است که نوشته «بر روی کاناپه ای از مخمل سبز در سالن «سنت ایوز» در حالی که بزرگ ترها مشغول صرف شام بودند کارش را شروع می کرده.» شروع تعرض های برادر ناتنی دیگرش، جرج داکورث.

۱۸۹۷: خواهر ناتنی او «استلا داکورث» در ماه آوریل با جک هیلز ازدواج می کند و در جولای همان سال می میرد.

۱۸۹۸: شروع دوستی مستحکم با مچ سایموندز.

۱۸۹۹: تویی ستیون وارد دانشگاه کمبریج می شود. ویرجینیا با «جانن کیز» زبان یونانی می آموزد.

۱۹۰۲: آغاز دوستی با «ویولت دیکنسون» که تا سال ۱۹۰۷ بر جا می ماند.

۱۹۰۴: دومین دوره افسردگی شدید. اقدام به خودکشی، ویرجینیا خود را از پنجره به بیرون می اندازد. مرگ لسلی ستیون بی همسر، که نه سال بعد از مرگ او، بی اندازه بدخلق و مستبد سربار زندگی دخترانش شده بود. ویرجینیا چند سال بعد در دفتر خاطراتش می نویسد: «سالروز تولد پدرم است، چنین روزی ۹۶ ساله می شد، بله، مثل خیلی اشخاص دیگر که می شناختیم. خدا را شکر که به این سن نرسید، چون زندگی او گلاً زندگی همراه نابود می کرد. آخر چه اتفاقی افتاده بود؟ نه نوشتنی، نه خواندنی، غیر قابل تصور است (خاطرات)

سرانجام اولین مقاله ویرجینیا وولف برای چاپ و انتشار پذیرفته می شود. مقاله ای بدون امضا که در نشریه هفتگی «گاردین» در ماه دسامبر به چاپ می رسد. عنوان این مقاله «زیارت هاوُرت» است. فرزندان ستیون به خانه شماره ۴۶ در میدان گوردن، بلومزبری، نقل مکان می کنند.

۱۹۰۵: ویرجینیا در کالج «مورلی» به تدریس می‌پردازد. تمامی پنجشنبه شبها در خانه ستیون‌ها به روی دوستان «توبی» باز است. این خانه به «انجمن نیمه شبها» معروف می‌شود. جماعتی دانشگاهی که با غرور فراوان عنوان «حواریون» را یدک می‌کشیدند؛ از حدود ساعت ده شب سر و کله اشخاص پیدا می‌شد و تا نیمه شب هم ادامه می‌یافت. به ندرت پیش می‌آمد که آخرین مهمان قبل از ساعت ۲ یا ۳ صبح آنجا را ترک کند. پذیرائی با نوشابه، ساندویچهای لقمه‌ای و شکلات در دستور غذا بود. ولی تا می‌شد حرف می‌زدند و افاضه کلام می‌کردند. تمام مجلس حرف و سور و سات بود و هرگز هم این شب نشینی‌ها را فراموش نکردند. (خاطرات).

در این جمع نویسندگانی چون ای. ام فورستر، تی. اس. الیوت، و منتقدانی چون کلائیبل، دزموند مک کارتی، نقاشانی مانند راجر فرای، دونکن گرانت، مورخان و اقتصاد دانانی چون لیتون استراچی و لئونارد وولف شرکت داشتند.

۱۹۰۶: توبی برادر محبوب ویرجینیا پس از مراجعت از یونان بر اثر بیماری تیفوئید جان سپرد. ویرجینیا هرگز خاطره او را از یاد نبرد.

۱۹۰۷: ونسا خواهر ویرجینیا با کلائیبل ازدواج کرد. ویرجینیا و آدریان به شماره ۲۹، میدان فیتز روی منتقل شدند. در اینجا ویرجینیا به نگارش اولین رمانش به نام سفر خروج پرداخت.

۱۹۰۹: برخورد سرنوشت ساز ویرجینیا با لیدی اتولاین مورل. لیتون استراچی از او تقاضای ازدواج می‌کند و ویرجینیا هم می‌پذیرد. روز بعد جوانک حیرت زده زیر قولش می‌زند: «نوزدهم فوریه، از ویرجینیا تقاضای ازدواج کردم و تقاضایم مورد قبول واقع شد. خوب تصورش را بکن، لحظه غریبی بود، بخصوص که از همان لحظه بی‌بردم که تمام این ماجرا منجرم می‌کند. ولی ویرجینیا بعداً عقل و نجابت حیرت‌انگیزی از خودش نشان داد و خوشبختانه شایع کرد که مرادوست نداشته. بنابراین من توانستم به یک بازنشستگی نسبتاً آبرومند نائل شوم.» (نامه لیتون استراچی به برادرش جیمز. هوگارت پرس).



ای. ام. فورستر و تی. اس. الیوت در مانکستر هاوس.

۱۹۱۱: ویرجینیا به عنوان مبارز داوطلب در قلب (Women's Suffrage) برای استیفای حق رأی زنان فعالیت می‌کرد. او نامه‌ها را آماده و پست می‌کرد و غالباً در میتینگ‌های حقوق زنان پشت تریبون می‌رفت. تولد دومین خواهرزاده‌اش کوئنتین بل. حالا ویرجینیا ۲۹ ساله است. به خواهرش ونسا می‌نویسد که دیگر میل ندارد نویسندگی کند. که هنوز ازدواج نکرده، که زندگیش را هدر داده، که خلاصه دیوانه است: «در حال حاضر تمام چیزی که از کسی انتظار دارم این است که شور و شوقم را به من باز گرداند. آن وقت است که ازدواج خواهم کرد. (خاطرات) اسباب‌کشی مجدد به خانه پلاک ۳۸ در میدان برونسویک.

۱۹۱۲: در ماه ژانویه لئونارد وولف از ویرجینیا تقاضای ازدواج می‌کند، او در ماه مه جواب مثبت می‌دهد و ازدواج در ماه اوت صورت می‌گیرد: «پس ویرجینیا به همسری ل. وولف در می‌آید. تصمیمی بود عاقلانه. اگر وولف بی‌تردید نتوانست آن شور و شوق را در وی زنده کند ولی به او اجازه داد تا مهار زندگیش را در دست بگیرد، به کار خلاقانه بپردازد و در نتیجه شور و شوق ذاتی دلخواه را در خود بیابد. (فورستر، ویرجینیا وولف، انتشارات E. quinox). دوره افسردگی مزمن ویرجینیا.

۱۹۱۳: اقدام به خودکشی در ماه سپتامبر (با مصرف زیاد باربیتوریک‌ها). لئونارد با پزشکان مشورت می‌کند. بهتر است ویرجینیا بچه‌دار نشود. پایان نگارش سفر خروج در ۱۲ آوریل. جرالد داک وُرت برادر ناتنی ویرجینیا اعلام می‌کند که چاپ کتاب را عهده‌دار خواهد شد «رمانی که او را از تاب و توان انداخت ولی بهر حال رمان را به پایان برد و نمونه‌های چاپی را برای غلطگیری دریافت کرد. (...). دیگر نمی‌توانست

بخوابد و پیش خود تصور می‌کرد که همگان او را مسخره خواهند کرد» (نامه جین توماس به ویولت دیکنسون در ماه سپتامبر ۱۹۱۳)

۱۹۱۴: ویرجینیا پشت سر هم احساس افسردگی و اضطراب می‌کرد و بسیار طول کشید تا سلامت خود را باز یافت. ماه اوت: اعلام جنگ. خانواده وولف در هوگارت هاوس، ریچموند مستقر می‌شوند. ویرجینیا ظاهراً احساس بهبود می‌کند و به دروس آشپزی علاقه نشان می‌دهد. در ضمن می‌نویسد و به طور مرتب به نگارش دفتر خاطراتش ادامه می‌دهد. «خاطرات زنی با سلامت کامل فکر و زندگی آرام و معمولی را می‌نویسد...»

۱۹۱۵: آغاز افسردگی بسیار شدید. در اواخر فوریه افسردگی شدیدتر می‌شود. در ۲۵ مارس، دو روز پیش از انتشار سفر خروج او را به بیمارستان منتقل می‌کنند: «این بار بیماری‌اش در مقایسه با مرحله اول تفاوت داشت (...). ویرجینیا به حالت «جنون حرفی» می‌رسد. از هر دری سخن می‌گوید آنهم به شکلی بی‌معنی و نامفهوم و آن قدر ادامه می‌دهد تا لحظه‌ای که به بیانی گنگ و مبهم می‌رسد که نهایت آن به گما رفتن بیمار است.» در ماههای تابستان اطلاع می‌یابد که از رمانش بخوبی استقبال شده، این خبر او را تسکین می‌دهد. مردم در روزنامه آبرور خوانده بودند: «چیزی بسیار فراتر از استعداد هنری در رنگ آمیزی و انسجام این کتاب به کار گرفته شده است.»

۱۹۱۶: ویرجینیا درباره «اصول تعاون زنان» در ریچموند چند سخنرانی می‌کند. همچنین مسئولیت کنفرانس‌هایی را که هفته‌ای یکبار، به مدت سه ماه در منزلش برگزار می‌شود، عهده‌دار می‌گردد. این کنفرانس‌ها منحصراً به زنان طبقه کارگر اختصاص می‌یابد. ویرجینیا دوستان را نیز به کمک می‌طلبد. بطور مثال کنفرانسی درباره بیماری سیفلیس انجام می‌شود (که زنان کارگر را بسیار متعجب می‌کند) و نیز کنفرانسی درباره آموزش جنسی (فرانسواز دفرومونت، به سوی کانون روشنائی، انتشارات زنان)

۱۹۱۷: آشنایی با کاترین منسفیلد که او هم مانند ویرجینیا بخاطر مرگ برادری مهربان و دوست داشتنی به نام لسللی بوشان روحیه بسیار ضعیفی داشت. خانواده وولف در

حین گردش تصادفاً در فروشگاه‌های چشمشان به یک ماشین چاپ می‌افتد. آن را می‌خرند و در سالن ناهارخوری شان نصب می‌کنند. ایشان هرگز گمان نمی‌کردند که دارند یکی از مهمترین سازمانهای انتشاراتی انگلستان را بنا می‌گذارند. اولین اثر منتشر شده عنوانش چنین بود: دو روایت، نویسنده و ناشر ویرجینیا وولف و ال. اس وولف جزوه‌ای ۳۲ صفحه‌ای در ۱۵۰ نسخه که ۱۲۴ تایی آن فروش رفت. این آزمایش پی گرفته شد با کاتالوگی از اسامی کاترین منسفیلد، گورکی، ریلکه و نویسنده جوانی که تنها شعری از او در یک مجله چاپ شد. شاعری به نام تی. اس. الیوت. جان لهنم تعریف می‌کند: «فکر می‌کنم تقریباً همه جوانانی که قبل از من برای کار به هوگارت پرس آمده بودند - که تعدادشان از چهار پنج نفر بیشتر نبود - محیط متشنج و عصبی آنجا را غیر قابل تحمل یافتند. لئونارد از خود نوعی حسادت نشان می‌داد. گویی هوگارت پرس برای او فرزندی بود که از داشتن آن محروم بود. این حسادت، این عصبیت از اوایل کار مشهود نبود ولی بعدها خود را نشان داد و زندگی را بسیار دشوار ساخت.» ویرجینیا برای صفحات ضمیمه تایمز مقاله می‌نوشت. در ۲۴ دسامبر دوشیزه ویور برای صرف چای به خانه وولف‌ها آمد و با خود پاکت قهوه‌ای رنگی همراه داشت که حاوی دستنویس رمان اولیس اثر جویس بود. (البته بخشی از کتاب چون جویس هنوز کتاب را تمام نکرده بود). این رمان محترمانه رد شد. ویرجینیا وولف در ۲۳ آوریل ۱۹۱۸ در نامه‌ای به ال. استراچی دلایل واقعی نپذیرفتن را ذکر می‌کند: «از ما خواسته شد که رمان جدید جویس را چاپ کنیم. تمامی چاپخانه دارهای لندن و شهرستانها آن را رد کرده بودند. در اول رمان سگی است که می‌شاشد، بعدش هم مردی که مرتب همه جا پرسه می‌زند. برای این سوژه هم که باشد بسیار یکنواخت و خسته کننده است. تازه فکر نمی‌کنم سبک نگارش او که خیلی هم ساخته و پرداخته است راه بجایی ببرد، مگر آن که شرح و تفسیرها حذف شود و افکار نهفته بین تیره‌ها افزوده شود. لذا گمان نمی‌کنم که این نوع آثار را بتوانیم بپذیریم.»

۱۹۱۸: با اعطای حق رای به زنان موافقت شد. پایان جنگ: «از این که گذاشتم خیلی از چیزها و اتفاقات بدون این که فرصتی برای یادداشت داشته باشم از چنگم در برود بسیار مکدر و تقصیر کارم. صلح مثل یک سنگ بزرگ در مرداب شخصی من افتاد و امواج آن حتی تا ساحل آنسو هم ادامه یافت» (خاطرات ۲۱ نوامبر ۱۹۱۸).

۱۹۱۹: خرید مانکر هاوس در رادلمل. انتشار کتاب شب و روز: «به نظر من شب و روز، پخته تر، درست تر و رضایت بخش تر است و این طبیعی است. حدس می زنم مرا متهم کنند که هیجانانگیزی از واقعیت مهم را از آن حذف کرده ام... وولف می گوید که فلسفه کتاب بسیار حزن انگیز و مایخولیایی است و این دنباله حرفه‌هایی است که دیروز می گفت. با وجود این اگر قرار باشد مردم را در دوران مختلف زندگی بررسی کنیم و بگوئیم در این موارد چگونه فکر می کنند چگونه ممکن است از چیزهای ناخوشایند آن صرف نظر کرد؟ من زیاد اغراق نکرده ام و این نمایشی است دقیقاً عجیب که رویاروی آن قرار گرفته ایم. و چون پاسخ‌ها همه به نظر مناسب نیستند باید به تدریج و با احتیاط برای آنها پاسخ‌های تازه یافت.» (خاطرات ۲۷ مارس ۱۹۱۹)

انتشار کتاب اتاق ژاکوب توسط هوگارت پرس. «مرحله‌ای ضروری برای این که خودم را از آن خلاص کنم. (خاطرات، اکتبر ۱۹۲۲). نگارش این رمان که در آن تحولات روحی یک مرد جوان از خلال دوستی‌ها، مطالعات و عشق‌های او بررسی می شود، بسیار مشکل بود. (خاطرات ۸ آوریل ۱۹۲۱). «من باید اتاق ژاکوب را می نوشتم ولی از عهده بر نمی آمدم (...). حقیقت این است که من بعنوان یک نویسنده موفق نبودم. روش نگارش من کهنه شده، پیر شده ام، هیچ پیشرفتی ندارم، ذهنم کند شده، بهار شده و کتاب من بصورت نارس متولد می شود و در واقع در نطفه می میرد. مثل فنسنگی که آب دیده باشد و نترکد» اولین ملاقات با ویتا سکویل وست که به داشتن روابط زنانه مشهور شده بود و بزودی بهترین دوست ویرجینیا محسوب می شود. «دیروز برای صرف چای به خانه مری رفتم، و شاهد عبور پدک کشتا با نورهای سرخ رنگ بودم و صدای پیچ امواج رود به گوشم می رسید. ماری لباس سیاهی به تن داشت و گردنبندی از گل آویخته بود. اگر آدم می توانست دوستهای زن داشته باشد چقدر دلپذیر بود. روابطی پنهانی، محرمانه و خصوصی، همانطور که با مردها این روابط را داراست. چرا نمی بایست با صراحت این احساس‌ها را روی کاغذ آورد؟»

۱۹۲۳: استقرار تازه وولف‌ها در لندن، شماره ۵۲، میدان تاویستوک، بلومزبری. کاترین منسفیلد، نزدیکترین دوست ویرجینیا می میرد. کوئنتین بل می گوید: «میان آن دو علاقه‌ای قلبی وجود داشت. دوستی‌ای در عین رقابت، رابطه‌ی عجیبی بود که من از آن سر در نمی آوردم ولی بی تردید عشق آنها را به هم می پیوست.» ۱۶ ژانویه ۱۹۲۳، درست

یک هفته بعد از مرگ دوست‌اش، ویرجینیا با روشن بینی و صداقت همیشگی در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «گهگاه مدت زمان درازی به هم خیره می‌شدیم، جسماً از هم جدا بودیم، اما این نگاهها حاکی از پیوستگی و ارتباطی عمیق و ماندنی بین ما بود. چشم‌های کاترین زیبا بود، خیلی شبیه چشم‌های یک سگ، چشم‌هایی میخی، کشیده و با فاصله از هم، و نگاههایی آرام و ثابت، تا اندازه‌ای غمگین و سرشار از وفاداری، بینی‌اش نوک تیز و تقریباً معمولی بود و لبهایش قیطانی و محکم. بسیار بیمار به نظر می‌آمد، خطوط چهره‌اش کشیده بود. با این حال مانند حیوانی مریض و درمانده به سختی در اتاقش جابجا می‌شد و پس از آن حالتی پیدا می‌کرد که قابل درک و تفسیر نبود. گاهی بخود می‌گفت یعنی دوستم دارد. طوری مرا نگاه می‌کرد (این نوعی احساس بود) که انگار چشمانش می‌خواستند تا ابد وفادار بمانند، قول می‌داد که هرگز، هرگز فراموش نکند. این جمله‌ای بود که در آخرین گفتگویمان به من گفت. بعداً برای من دفتر خاطراتش را می‌فرستاد تا بخوانم. همیشه برایم نامه می‌نوشت. چون دوستی ما یک موهبت واقعی بود. همیشه وقتی بهم خیره می‌ماندیم این جمله را تکرار می‌کردیم... شاید هم این طور نبود، اما او هرگز به نامه من جواب نداد.»

۱۹۲۴: انتشار دستور نوشتن که فروش نمی‌رود اما از آن با ستایش یاد می‌شود (خاطرات ۹ مه ۱۹۲۵). ویرجینیا وولف نوشتن مقالات بلند بحث‌انگیزی را آغاز می‌کند (تحت عنوان «آثار حیرت‌انگیز و درخشان هنر» انتشارات زنان، ۱۹۸۳). فرانسواز دوفرمون در این باره می‌نویسد: «ویرجینیا وولف در این قلمرو نیز مانند سایر شاخه‌ها آثاری می‌نویسد و این استعداد نقادی ادبی او است که چنین موفقیتی را نصیبش می‌کند و ضمناً استقلال مالی او را نیز تأمین می‌نماید. اینجا استعداد او از امتزاج مطالعه مستمر زندگی و نیز لزوم تأمین معاش مایه می‌گیرد.» انتشار رمان خانم دالووی. آندره مورودر مقدمه چاپ فرانسوی این اثر به طور خلاصه چنین می‌نگارد. «موضوع کتاب بسیار ساده است. کلاریسا دالووی ۵۲ سال دارد، زنی که در جوانی زیبا بوده و هنوز هم از آن بهره دارد. او فکر می‌کند خدایان که هرگز از هیچ فرصتی در رنجاندن و آزار و مخالفت کردن و تباه ساختن زندگی بشری غافل نمی‌مانند، جداً متعجب خواهند شد علیرغم این محظورات کسی مانند یک بزرگ بانو بخرامد و رفتار



کند. ویرجینیا خود از نظر داشتن روحیه طبقه حاکم، علاقه به برگزیدگان و خلاصه امپراطوری بریتانیا بسیار به خانم دالووی شباهت دارد. او نیز مانند زنان بسیاری در چرخ دنده‌های انعطاف‌ناپذیر ملاقاتها، مهمانی‌های شبانه و انبوه کارتهای فرستاده شده آرام آرام خرد و له می‌شود. اما در زیر ظاهری چنین یکدست و هماهنگ، قویاً احساس می‌کند که زندگی امری زیبا و خطیر است. کتاب روایت یک روز از زندگی



خانم دالووی و در عین حال توصیف یکروز زندگی لندن است.» این رمان با استقبال و موفقیت درخشانی روبرو می‌شود. ویرجینیا وولف نگارش به سوی فانوس دریایی را آغاز می‌کند: «در حالی که سعی می‌کنم نوشتن را شروع کنم داستان به سوی فانوس دریایی در مغزم شکل می‌گیرد. در تمامی جمله‌ها و صفحه‌های کتاب صدای دریا به گوش می‌رسد. من گمان می‌کنم دارم اصطلاح تازه‌ای برای کتابهایم ابداع می‌کنم که جانشین واژه «رمان» شود.» یک واژه تازه؟... چه چیز تازه؟ یک مرثیه؟» (خاطرات ۲۷ ژوئن ۱۹۲۵).

۱۹۲۵: ماه دسامبر ویرجینیا به لانگ برن دعوت می‌شود. شبهای زیادی را در آنجا می‌گذراند. آغاز روابط او با «ویتا» که با نهایت راز داری پنهان می‌ماند.

۱۹۲۶: گسترش ارتباط او با ویتا سکویل وست. ویرجینیا از عزیمت دوستش به ایران بشدت احساس تأثر و تنهایی می‌کند. (ماه دسامبر). نامه‌های بسیاری بین آن دو رد و بدل می‌شود. با مراجعت ویتا از ایران در فصل بهار اغلب یکدیگر را در لانگ برن یا

رادمل ملاقات می‌کنند. ویتا به ویرجینیا توله سگ شکاری به نام پینکر هدیه می‌کند که الگوی شخصیت Flush در کتاب بعدی قرار می‌گیرد.

۱۹۲۷: انتشار به سوی فانوس دریایی «که نسبتاً کوتاه خواهد بود. هیچ چیز در پرداخت شخصیت پدر از قلم نیفتاده. همینطور مادر، سنت - ایوز، دوران کودکی و تمام چیزهای معمولی که سعی می‌کنم در داستان بگنجانم. زندگی، مرگ و غیره اما شخصیت اصلی واقعاً تصویری است از پدر که نشسته در کشتی در حالی که ماهی محتضری را به زمین می‌گذارد این کلمات را می‌گوید: «هر یک از ما به تنهایی فنا شدیم.»

۱۹۲۸: ویتا مدت کمی ویرجینیا را تنها می‌گذارد تا به ماری کمپبل بپیوندد. ویرجینیا که دیوانه‌وار حسود است، احساس درماندگی می‌کند. ماهیت احساسی که این دو زن را به هم مرتبط ساخته جای خود را به یک نوع دوستی بی‌شائبه می‌دهد. ویرجینیا شروع به نوشتن اورلاندو کرده و از شخصیت ویتا گرفته برداری می‌کند. این مسئله آندو را تدریجاً به یکدیگر نزدیک می‌کند. پائیز، یک هفته‌ای را با هم در بورگونی می‌گذرانند و این دوره آخرین شعله‌های این دوستی صمیمانه است. دو زن تازمان مرگ ویرجینیا به دیدار هم ادامه می‌دهند. انتشار اورلاندو، اثری که باتب و تاب متولد شد. اکتبر ۱۹۲۷، ویرجینیا درباره این رمان به ویتا چنین می‌نویسد: «دیروز صبح دستخوش ناامیدی بودم. تو این کتاب وحشتناک را که دادی و لئونارد می‌خواهد سطر به سطر از سینه من بیرون بکشد می‌شناسی؟ رمان یا چیزی مانند آن. من دیگر قادر نبودم حتی به زور یک کلمه بنویسم؛ سرانجام سرم میان دستانم فرود آمد و قلم را در جوهر فرو بردم. بی‌اراده این کلمات بر صفحه سفید کاغذ نقش بست: «اورلاندو، یک زندگینامه» بزحمت این کلمات را به پایان می‌بردم که تمامی وجودم غرق شادی و ذهنم سرشار از ایده‌ها شد.

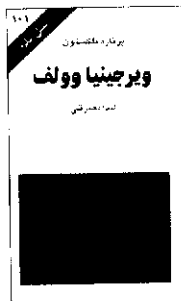
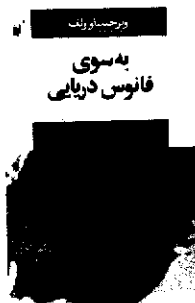
۱۹۲۹: انتشار کتاب اتاقی از آن خود: «من تازه آخرین اصلاحات رمان زنان و توهمات یا اتاقی از آن خود را تمام کرده‌ام، فکر می‌کنم که هرگز دوباره آن را نخواهم خواند. نمی‌دانم این کار خوب است یا نه؟ به گمان من این کتاب سرنوشت نگران‌کننده‌ای دارد.

خواننده ضمن خواندن این کتاب می بیند موجود آفریده ای که سرش را انداخته پائین و چهار نعل می تازد، هر چند که طبق معمول، فکر می کنم کتاب نوشته ای است بی رمق و سست، مثل آهنگی که فالش نواخته شود (خاطرات ۱۹ اوت ۱۹۲۹). سفر به آلمان. ویرجینیا و همسرش از ویتا و همسرش دیدن می کنند.

۱۷  
۱۹۳۰: ملاقات نتیجه بخش با اتل اسمیت آهنگساز و فمینیست. سه شنبه ۲۹ آوریل ویرجینیا در دفتر خاطراتش چنین یادداشت می کند: «من همین الان آخرین جمله رمان خیزابها را تند و با شتاب روی کاغذ آوردم. بنظرم می آید که می بایست این را محض اطلاع خودم یادداشت می کردم. و برای این کار شدیدترین کوشش های ذهنی ام را بکار گرفتم که لااقل در آخرین صفحات کتاب بچشم می خورد. احساس نمی کنم که مثل معمول نشده باشم. حتی می توانم اضافه کنم که به طرح اولیه خود سخت پابند و وفادار بوده ام.»

۱۹۳۱: انتشار رمان خیزابها، ویرجینیا وولف اولین روایت این اثر را در سال ۱۹۳۰ نوشته بود و در فوریه ۱۹۳۱ دومین روایت را نوشت. کتاب در ژوئیه ۱۹۳۱ سرانجام به پایان می رسد. «در بین کتابهایم کمتر کتابی است که روی نگارش آن این قدر علاقه و وسواس بکار برده باشم... فکر می کنم به زحمتش می آرزید.» (خاطرات) و در سال ۱۹۳۷ می نویسد: «رمان خیزابها کتابی است با شش شخصیت، بهتر است بگویم با شش ساز. چون در واقع عبارتست از تک گویی های بلند درونی که مانند منحنی هایی بدنبال هم قرار می گیرند و یا یکدیگر را قطع می کنند. آن هم با طرحی منطقی که هماهنگی هنر فوگ (ترکیب موسیقایی) را بیاد می آورد. در این داستان موسیقی وار انکار لحظه های دوران کودکی، تأمل های زودگذر و سریع ایام جوانی و دوستی در واقع جانشین آلگروه های سمفونی های موتسارت می شود که آرام آرام جای خود را به آندانته های آرام و تک گویی های طولانی با خود می دهند و در حقیقت بیانگر تأملاتی است در باب زندگی که بشکل تجربه ای تنهایی بشری را به نمایش می گذارد.»

۱۹۳۲: ویرجینیا وولف پنجاه ساله می شود. مرگ لیتون استراچی. چاپ کتابخوان عامی (سری دوم) «چرا اعلام کردم که جلد دیگری از دستور نوشتن Manual de lecture را انتشار



خواهم داد؟ این کار هفته‌ها و ماهها وقت مرا خواهد گرفت» (خاطرات) «برای گریز از درماندگیم به مفری نیاز دارم، و برای گریز از پریشانی روحی‌ام، خواندن سی هزار کلمه Flush، اعتراف می‌کنم که از حد توانایی من بیرون است.

۱۹۳۳: ویرجینیا خسته از نظم دادن به Flush و افکاری که مصرانه برای نوشتن رمان جدیدش les pargiter در سرمی پروراند، چند روزی به Sienne می‌گریزد: «هنوز چیزی نشده احساس می‌کنم مثل حبیبی از عمق یک بطری به بالا صعود می‌کنم...» (خاطرات آوریل، انتشار Flush. مرگ استلابنسون: «به زحمت می‌شناختمش اما خاطره آن چشمان زیبا و آن صدای بی‌رمق و ناتوان و آن سرفه‌ها را بیاد می‌آورم. در رادمل روی تراس کنار من نشسته بود. و ناگهان رخت بر می‌بندد، چیزی که می‌توانست تا حدی به یک دوستی بینجامد... این مرگ، بمنزله پایان، چیزی، آن دور دست‌ها، در چین، و من نشسته‌ام و درباره او می‌نویسم. چقدر فرار و چقدر واقعی... ذهنیتی متعادل که در پس آن بسارنجه‌ها که پنهان بود. مرگ او مانند مرگ منسفیلد سرکوفتی است به من. من ادامه می‌دهم ولی آنها تسلیم شدند» (خاطرات ۷ دسامبر).

۱۹۳۴: مرگ راجر فرای نقاش، دوست لئونارد و ویرجینیا: «راجر هم مرد، می‌شود روزی درباره او کتابی بنویسم» (خاطرات ۳۰ دسامبر). «درد من از آن است که تا آخرین ذره‌های توانایی‌ام را برای خلق Les Pargiter صرف کردم. سردردهای من جز دردی که الی آن را در داپتیک می‌گرن می‌داند چیز دیگری نیست» (خاطرات، اکتبر، مرگ فرانسس بیرل (F. Birrell)

۱۹۳۵: هجدهم ژانویه. مهمانی بزرگی که طی آن، ونسابل، جولین و آنجلیکابل، ادرین ستیون و لئونارد وولف، نمایشنامه Freshwater نوشته ویرجینیا در سال ۱۹۳۴ را به اجرا گذاردند. «دیشب نمایشنامه من بازی شد و نتیجه این که مغز من امروز صیغ خالی شده و من فقط می توانم بعنوان بالش زیر سر از آن استفاده کنم... شیخ راجر در می زند چون تصویر او را که چارلی راجر کشیده، در میان تمرین نشان داده می شود. لئونارد گفت: چگونه ممکن است فرانسس از آن خوشش آمده باشد... حالا دیگر این چیزها اوهام و خیالات است» (خاطرات ۱۹ ژانویه).

(خاطرات ۱۶ ژانویه) «تاکنون به ندرت پیش آمده که مثل دیروز غروب حدود ساعت ۶/۵ وقتی که آخرین قسمت سالها را می خواندم، آنقدر احساس بدبختی کرده باشم. این رمان یک حرافی بی معنی است، یک وراجی نامفهوم و نشانه فرتوتی خاص من و آن هم در چه حد و وسعتی.» حالا تقریباً دو ماهی گذشته که می توانم این چند سطر را بنویسم. فقط برای این که بگویم بعد از این دو ماه سیاه، اگر نگویم بیماری تباه کننده، گمان می کنم از سال ۱۹۱۳ تاکنون خودم را تا این حد نزدیک گرداب احساس نکرده بودم، اما حالا دوباره روی آب آمده ام.» در ۳۱ دسامبر نمونه سالها را غلط گیری و اصلاح می کند: «بهر حال سالها اگر به حساب آید، برای من کار ذهنی فوق العاده ای بود. این کتاب چیزی است شبیه به گنجینه ای سرشار از ایده ها.»

۱۹۳۷: از ژانویه تا اکتبر یعنی تمام سال وقف نوشتن می شود: «نوشتن مرا به هیجان می آورد. سه ساعت مثل ده دقیقه می گذرد (خاطرات، اوت). انتشار سالها موفقیتی بزرگ حاصل می کند: «اکنون پر فروشترین کتاب امریکا است. اسم من در صدر فهرست هرالد تریبون این امتیاز را تأیید می کند... در نظر داریم اگر پولی بدست آوریم بگذاریم جای سرمایه ای که از دست دادیم. البته چیزی که بیشتر آرزو می کنم این است که مجبور نباشیم از راه نوشتن امرار معاش کنیم. شک دارم که بخوایم رمان دیگری بنویسم» (خاطرات، ژوئن، مرگ جولین بل در اوج جنگ اسپانیا)

«وقتی به شماره ۵۲ رسیدم صف بلندی از پناهندگان... حدس می زنم اسپانیایی ها باشند که پس از سقوط بیل بانو، از آن گریخته اند. اشک در چشمانم حلقه زد و کسی هم از دیدن آن تعجب نکرد...» (خاطرات ژوئیه)

۱۹۳۸: هیتلر اتریش را تصرف می کند. انتشار سه گینی، انتشار کتاب رسوایی مبار می آورد. همه نفس شان بند آمده. ویرجینیا خطاب به مردان می نویسد «مادران شما با همان دستانی می جنگند که شما می جنگید و به همان دلایل. مادران شما علیه استبداد سلطه پدر سالاری مبارزه کردند همانطور که شما در مقابل سلطه فاشیست ها... و امروز با آزادیهای شما مخالف هستند. آنها می خواهند برای شما در زندگی تعیین تکلیف کنند آنها اکنون فقط بین زن و مرد تفاوت قائل نیستند بلکه بین نژادها تفاوت قائل می شوند. شما در درونتان چیزی را احساس می کنید که مادرانتان وقتی حذف شدند احساس می کردند؛ وقتی به عنوان زن بودن مجبور به سکوت شدند.»

۱۹۳۹: انگلیس وارد جنگ می شود. چرچیل زمام امور را بدست می گیرد. و بالحنی خشن به مردم انگلیس می گوید «چیزی جز خون، مصیبت، رنج و اشک نمی تواند به آنها هدیه کند.»

۱۹۴۰: وولف هادر رادمل زندگی می کنند و به ندرت به لندن می آیند، اگر هم بیانند در شماره ۳۷ میدان مکسلن برگ اقامت می کنند. جنگ انگلیس: نیروی هوایی انگلیس هجوم آلمان ها را دفع می کند. عملیات جنگی otatic هرگز صورت نمی گیرد (خاطرات ۳۱ ماه اوت) «به انگلیس حمله می شود. من دیروز برای اولین بار و بطور کامل تأثیر پدیده جنگ را بر خود تجربه کردم. احساس خفگی و خطر و وحشت.» انتشار راجر فرای. ویرجینیا و همسرش مصمم هستند در صورت تهدید جدی خودکشی کنند. اما اگر هم لئونارد واقعاً چنین تصمیمی گرفته باشد، ویرجینیا تمرد می کند. لئونارد می گوید: «ما به آرامی با یکدیگر بحث کردیم که اگر هیتلر یا به انگلیس بگذارد چه خواهیم کرد، کمترین چیزی که من به عنوان یک یهودی می توانستم انتظار داشته باشم کتک خوردن شدید بود. تصمیم گرفتم اگر آن لحظه برسد دلیلی برای انتظار وجود ندارد. در گاراژ را می بندیم و خودکشی می کنیم.» ویرجینیا می گوید: «نه، من نمی خواهم گاراژ شاهد و ناظر پایان کار من باشد. من هنوز امیدوارم ده سال دیگر زنده باشم و رمانم را بنویسم» کمی بعد در ۷ ژوئن می نویسد: «فکر می کنم کاپیتولاسیون معنی اش این است که تمامی یهودیها باید خودشان را تسلیم کنند. اردوگاههای مرگ. آن وقت گاراژ ما اردوگاه مرگ ما می شود. لئونارد از ایده مرگ در گاراژ منصرف می شود چون ادرین برادر ویرجینیا برای او مورفین تهیه کرده، لئونارد آن ستون

محکم و صخره سخت با زنی که وسوسه خودکشی دارد، از خودکشی صحبت می کند... در حالی که ویرجینیا به نوشتن میان پرده‌ها پرداخته، بحران بیماری آغاز می شود. او در دفتر خاطراتش به تاریخ ۲۹ مارس، تقریباً یک سال قبل از خودکشی اش چنین می نویسد: «من حالا بیشتر احساس های قبل از وقوع حالات آرام بخش را تجربه می کنم، نه احساس ایده و فکر... خواب یک کتاب نشر شاعرانه را می بینم. شاید هم گهگاه یک شیرینی بیزم. چون خدا می داند که من وظیفه ام را در مقابل انسان با یک قلم و مرکب انجام داده ام. نویسندگان جوان بدون کمک من هم گلیم خودشان را از آب بیرون می کشند. بله، من استحقاق بهار را دارم و حالا غرقه در زیر امواج آبهای آزاد تا وقت ناهار Whympet را خواهم خواند.»

۱۹۴۱: نگارش میان پرده‌ها ادامه می یابد. دوشیزه لاتروب بعد از این که تماشاگران متفرق می شوند تنها می ماند. توهم گرایی اش از بین می رود و دیگر نخواهد توانست پرده ای را که قرار بود در عمق صحنه بین درختها بیاویزد تا گاوها، چلچله‌ها و زمان حال دیده شوند، از یاد ببرد. صحنه عریان بود. خانم لاتروب از پا درآمده، به درختی تکیه داد. توانش را از دست داده بود. قطره های عرق روی پیشانی اش می درخشید. آری، از یاد برده بود. با خود زمزمه کرد: این خود مرگ است، مرگ». چند ماهی بیشتر به پایان زندگی ویرجینیا باقی نمانده است. ۲۸ مارس در حالی که جیب های کتش را از سنگهای بزرگ پر کرده خود را در رودخانه اوز می اندازد و خودکشی می کند. ♦ ♦ ♦

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی